

# چشم‌ها چه را می‌بینند؟

## عمادالدین باقی

«چشم‌ها چه را می‌بینند؟» درباره داستان يك نویسنده و کارگردان تئاتر است که خیال می‌کند یکی از بازیگران سلبریتی خود را کشته است و بحث و گفت‌وگوهای میان او و دیگران در می‌گیرد که بیننده را به تعجب و سردرگمی می‌اندازد تا اینکه در پایان نمایش متوجه می‌شویم این نویسنده و کارگردان در آسایشگاه روانی بستری شده است. سلمان سامنی نویسنده و کارگردان این نمایش و مهدی مهري، ماه‌منیر صادقیان، حمید باهوش و رکسانا نوربخش بازیگران آن هستند. سامنی حرفه‌ای خودش را از زبان بازیگران به ویژه کاراکتر احمد بیان کرده است. در کشوری که جوانان تربیت شده و تحصیلکرده بسیاری به بازار بیرونق کار و بیکاری وارد می‌شوند، به ویژه در مشاغل مانند نویسندگی کتاب، نشر، فیلم و تئاتر که افراد از طریق دیده شدن و تبلیغ با آن ارتباط برقرار می‌کنند و صنعتشان رونق پیدا می‌کند جوانان فراوانی هستند که با همه محرومیت‌ها و محدودیت‌ها تسلیم نمی‌شوند، مظلومانه بدون حمایت دستگاه‌ها و نهادهایی که موظف به حمایت‌اند اما فقط به نورچشمی‌ها التفات دارند، رسانه‌های برون مرزی هم گزینش‌های خاص خودش را دارند، اینها می‌مانند و نیاز به حمایت اجتماعی. در فضایی که ترازویش در يك کفه فرهنگ ابتذال و يك کفه دیگرش، فرزانی است باید کوشید وزن فرزانی سنگین‌تر شود به ویژه که عامه به فرزانی‌ها کمتر توجه می‌کنند. در همه جای دنیا تیراژ کتاب‌ها و بازی‌ها و نمایش‌های نازل خیلی بالاتر است و کسانی که دغدغه اندیشیدن دارند وظیفه دارند که هنر فاخر را تقویت کنند. در قسمتی از دیالوگ نمایشنامه «چشم‌ها چه را می‌بینند؟» آمده که «بی‌فرهنگی، امروز درد بزرگیه، زمونه‌ای که مردم مجبورند برای با فرهنگ بودن هزینه کنند.» در زمانه‌ای که همه آدم‌ها همه فن حریفند، همه در همه چیز متخصص‌اند و نظر می‌دهند، تا اینجا اشکالی ندارد اما وقتی نظرشان را عین حقیقت می‌دانند و احتمال خطا نمی‌دهند و بر آن اصرار می‌ورزند و عالم و آدم را قضاوت می‌کنند، وقتی رجاله‌ها جای اهل علم را گرفته‌اند، با رانت قدرت دکتر و با زور تبلیغ آیت‌الله ساخته می‌شود و با جایزه و رانت می‌خواهند هنرمند درست کنند واقعا فرزانی، نوعی دردمندی است. در این تئاتر احمد، فیلسوفی که دچار پریشانی شده به همسرش می‌گوید: «یه موقع پیش خودت خیال نکنی جایزه

میتونه هنرمند درست کنه؟»، «حالم از همتون بهم میخوره از تو و اون دوستای لمپن بیسوادت، از این بازیگرهای لعنتی که عشق جایزه و جشنواره داره دیوونشون میکنه، خون دل این مردم بدبخت شده اسباب جشنواره بازی شماها.»

حکومت و مخالفین حکومت با رانت و جایزه دنبال هنرمند ساختن هستند اما هنرمند، با هنر خودش ساخته میشود، باید خودش جوهر داشته باشد تا آن جایزه‌ها او را بنمایاند و بی‌مایه، فطیر است.

با همین دیدگاه با همسرم به تماشای تئاتر رفتیم که در شرایط کرونایی به تعداد انگشتان دست میتوانستیم به تماشا بنشینیم. عنوان تئاتر، ایهامی داشت که نشان میداد باید نمایشی تأملبرانگیز باشد. البته این پیش‌فرض را هم داشتم که درخشش و موفقیت صنعت سینما و تئاتر در درجه اول به جوهر و درونمایه نمایشنامه است و بعد امکانات و فضای مادی و تکنولوژی که میتواند جنبه‌های نمایشی و جذابیت را به اوج برساند و جوانان هنرمند و مستقل بدون پشتوانه باید بدون این ابزار و امکاناتی که میتواند قدرت هنری آنها را اوج دهد با دست خالی نمایش اجرا کنند. این موضوع در تئاتر بیشتر خودنمایی میکند چنانکه در همین تئاتر که موضوعش خود تئاتر است گفته میشود: «این مساله همیشگی تئاتره، تماشاگر همیشه عین غریبه نگات میکنه تو برای تماشاگر عین روز عین ابوالهول.» «احمد: تماشاگر حرفه‌ای تئاتر درست زمانی که دیالوگ نداری داره نگات میکنه.»

تئاتر «چشم‌ها چه را می‌بینند؟» شطحیاتش بیشتر از بازی توجه مرا جلب می‌کرد. تئاتر بر محور این است که آدم‌ها چقدر دچار اختلاف‌نظر هستند. احمد با تمسخر خطاب به زنش لایلا می‌گوید: «دوباره روانشناس گفته باید انرژی مثبت بهم بدی؟ جهان در تکاپو و غوغاست، گل‌ها می‌شکفند، درختان بار می‌دهند، باران می‌بارد و برف زمین را سفید می‌کند، عشق هست، محبت هست، خدا هست، همین‌جا، همون‌جا، در این نزدیکی، لای این شب بویا، پای آن کاج بلند، پشت... پشت...» و ناگهان چشمش به خودکاری می‌افتد که روی زمین است. می‌پرسد چرا این خودکار اینجا افتاده؟ خودکار را برمی‌دارد به زنش می‌گوید این چیست؟

لایلا می‌گوید: خودکار

احمد: خودکار یعنی چه؟

لایلا: «یعنی چه چیزی که میتونه کاغذ رو سیاه کنه، روی کاغذ مینویسم، شعر میگم قصه مینویسم.»

احمد در مخالفت می‌گوید: «این تاریخ هستی رو ثبت میکنه، این تاریخ هستی رو ثبت میکنه» و نتیجه می‌گیرد که ما دوتا يك چیز ثابت را يك

جور نمي‌بينيم، ما اطرافمون را هم يك جور نمي‌بينيم.»  
يك جاي ديگر اختلاف بين احمد با مردی ديگر پيش مي‌آيد. احمد  
مي‌پرسد: ميدوني تئاتر يعني چه؟

مرد: تئاتر جاييه كه آدما ميرن وقتشون رو بگذرونن.  
احمد: تئاتر هنر نگاه كردنه، نويسنده و كارگردان تئاتر استاد  
نگاه كردنه، استاد خوندن نگاه‌هاست، نگاه‌ها تئوري‌ها. پشت نگاه‌ها  
پر از درامه.

در اين نمايش، يك زن و شوهر هنري دربارۀ جايزه هم دو ديده‌گاه  
متضاد دارن. وقتي احمد مي‌گويد: «حالم از همتون بهم ميخوره از تو  
و اون دوستاي لمپن بي‌سوادت، از اين بازيگرهاي لعنتي كه عشق جايزه  
و جشنواره داره ديوونشون ميكنه، خون دل اين مردم بدبخت شده اسباب  
جشنواره بازي شماها.» همسرش ليلا جواب مي‌دهد: «فرش جشنواره‌ها سرخ  
شده چون خون دل مردم رو نمايش ميده ولي تو عادت داري همه‌چيزو  
وارونه كني چون نفرت كورت كرده.»

يكجا هم نکته‌اي را مي‌گويد كه معضل ارتباطي خيلي از خانواده و زن  
و شوهرهاست.

«احمد: آخه من دارم باهات حرف ميزنم.

ليلا: همش حرف، حرف، حرف. دريغ از يه جمله عاشقانه، دريغ از يك  
كلمه محبت آميز، روحت سنگه.

احمد: نيست. خوب شايد من عشق و محبتو يه جور ديگه مي‌فهمم.»  
اينكه همسران از دوست داشتن سخن نمي‌گويند از شايع‌ترين مشكلات است  
در حالي كه اگر بر زبان مي‌آوردند بسياري از مسائل بلاموضوع ميشد.  
بي‌جهت نيست كه از قول حضرت محمد(ص) روايت شده است: اينكه مردی به  
زنش بگويد دوستت دارم تا ابد از قلب او بيرون نمي‌رود. قَوْلُ  
الرَّجُلِ لِامْرَأَةٍ اِنَّ زَنِّي اَحَبُّ لَكَ لا يذْهَبُ مِنْ قَلْبِهَا  
أَبَدًا.

حتي در روابط اجتماعي نيز چنين است، از اين رو پيامبر مي‌گويد  
هرگاه يكي از شما برادرش را دوست داشت، او را از اين دوستي باخبر  
كند و بگويد: من تو را در راه خدا دوست دارم. اِنَّ زَنِّي اَحَبُّ لَكَ  
فِي اللّهِ، اِنَّ زَنِّي اَوْدُّكَ فِي اللّهِ. به همين دليل مالك بن انس  
مي‌گويد: من هرگاه بر امام صادق(ع) وارد مي‌شدم حضرت به من زياد  
احترام مي‌گذاشت و مي‌فرمود: اي مالك! من تو را دوست دارم.

در اين تئاتر به جز چند كلمه ركيك كه بين ۲ نفر در اوج مشاجره رد  
و بدل ميشود و طبعاً براي بيننده كودك و نوجوان مي‌تواند بدآموزي  
داشته باشد و صرف‌نظر از اينكه براي يك بيننده غيرحرفه‌اي ممكن است  
پيوند اجزاي داستان به خوبي فهميده نشود به ويژه كه جملات، گاهي  
بار فلسفي پيدا كرده و وارد مفاهيم پيچيده‌اي در خلال ديالوگ ميشود

و از فلسفه به روانکاوی و روانپزشکی و هنر و تئاتر در رفت و آمد است اما دیالوگ‌های تئاتر دارای تک‌مضرب‌های تأمل‌برانگیزی است مانند:

احمد: مورخ هستی یعنی هنرمند. بودن رو ثبت میکنه چون آدم‌ها از نبودن می‌ترسند و گاهی از این ترس سوءاستفاده میکنه. انسان موجودیه که تاریخ هستی رو ثبت میکنه، پس انسان همه هستیه و هستی از نیستی وحشت داره و این یعنی ریشه همه‌چیز در هیچ چیزه.

دکتر: می‌خواهی از چی فرار کنی؟

احمد: کاش یه راه فراری بود، از این سراب وحشت. از این بیابان. از این راه بی‌نهایت.

دکتر: هست.

احمد: نیست

دکتر: آسایشگاه جای آدم‌هاییه که مرز واقعیت و خیال رو گم می‌کنند.

احمد: همه می‌میرند، مرگ بزرگ‌ترین پاداش طبیعت به انسانه، امکان نیستی، رازِ بودنِ جاودانه است.

بعضی تک‌مضرب‌ها برای نگارنده که در حوزه اعدام و مجازات‌ها کار می‌کند اهمیت دارد. یکی از مهم‌ترین نقدهای ما در مورد سلب حیات این است که پزشکی قانونی در حالی سلامت روانی افراد را تایید می‌کند و در نتیجه مستحق کیفر میشوند که بیماری‌های روانی پیچیده و ناشناخته‌ای وجود دارند که مبتلایان به آن نه تنها در ظاهر، سلامت روانی دارند که حتی ممکن است نابغه جلوه کنند. از این منظر آنجا که احمد می‌گوید «مرز سلامت و بیماری روح خیلی باریکه، آنقدر که گاهی اوقات گم میشه» نکته مهمی است.

اما در کشمکش دکتر و احمد بالاخره معلوم نمیشود حقیقت کدام است. حقیقت همچنان رازآلود می‌ماند و بشر در جست‌وجوی آن است. احمد می‌گوید: در شهر بودن یعنی در کنار دیگری بودن، در کنار دیگری بودن یعنی به چیزی فکر کردن، به چیزی فکر کردن به علاوه حضور دیگری می‌دهد بازی کردن. همه موجوداتی که در شهر هستند بازی می‌کنند تا زنده بمانند این دقیقا همان کاریه که بازیگر نمیکنه، بازی نکردن. بازی نکردن یعنی توانایی تفکر به هیچ. این هنر تئاتره، هنر من.

دکتر: قربان، هنر جناب‌عالی اینه که مدام پشت این میز بشینید این چرت و پرت‌ها را به هم بیافید و اسمش رو بذارید نمایشنامه و مقاله‌های فلسفی بعد هم یه جوری حرف بزنید که هیشکی نفهمه شما چی می‌گید، پیچوندن آدم‌ها، این هنر شماست.